

روبرتو خواروز (۱۹۲۵-۱۹۲۵)

روبرتو خواروز (Roberto Juarroz) شاعر آرژانتینی زاده (۵ اکتبر ۱۹۲۵ - ۳۱ مارس ۱۹۹۵) یکی از چهره‌های مهم شعر آمریکای لاتین در قرن بیستم بود. او بیشتر با مجموعه «شعر عمودی» شناخته می‌شود؛ مجموعه‌ای از دفترهای شعر که همه با همین عنوان کلی و شماره‌گذاری پیاپی منتشر شدند.

او در کورنل دورگو در استان بونتوس آیرس به دنیا آمد. پدرش رئیس ایستگاه راداهن بود و کودکی‌اش را در فضای روستایی و نزدیک به قطارها گذراند. از تبار باسک بود اما خود را کاملاً آرژانتینی می‌دانست. در دانشکده فلسفه و ادبیات دانشگاه بونتوس آیرس درس خواند و با بورسیه همان دانشگاه مطالعات تکمیلی خود را در سوربن پاریس در زمینه کتابداری و مستندسازی ادامه داد. حدود سی سال استاد دانشگاه بونتوس آیرس بود و مدتی ریاست دپارتمان کتابداری و مستندسازی را بر عهده داشت. همچنین برای بونسکو و سازمان کشورهای آمریکایی (OEA) در کشورهای مختلف مأموریت‌های کتابداری انجام داد. بین سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۵ همراه با ماریو مورالس مجله ای را منتشر کرد.

از سال ۱۹۵۸ با انتشار نخستین دفتر «شعر عمودی» مسیر شعریش را آغاز کرد و تا پایان عمر چهارده دفتر با همین عنوان کلسی (و یک دفتر اضافی پس از مرگ) منتشر کرد. شعرهایش معمولاً بدون عنوان و فقط با شماره مشخص می‌شدند. سبک او موجز، فلسفی، متافیزیکی و گاه رمزآلود است و بر مفاهیم سکوت، محدودیت، مرکز و پوچی تمرکز دارد. اکتاوو پاز درباره او نوشته بود: «هر شعر روبرتو خواروز تبلور شگفت‌انگیز کلامی است؛ زبان که به قطره‌ای نور تبدیل شده. شاعری بزرگ از لحظات مطلق.» خولیو کورتاسار نیز شعر او را از بلندترین و ژرف‌ترین آثار اسپانیایی‌زبان سال‌های اخیر می‌دانست. خواروز جایزه متعددی دریافت کرد از جمله جایزه بزرگ افتخار بنیاد شعر آرژانتین، جایزه استیسیان اچوریا، جایزه ژان مالرو در ماریسی (۱۹۹۲) و جایزه دوسالانه بین‌المللی شعر لیژ (بلژیک، ۱۹۹۲). از ۱۹۸۴ عضو آکادمی ادبیات آرژانتین بود. شعرهایش به زبان‌های بسیاری از جمله انگلیسی (با ترجمه و. اس. مروین و مری کروی) ترجمه شده‌اند. همسرش لائورا سراتو (شاعر و منتقد) بود و در تمپریلی درگذشت.

زندگی‌اش را عمداً خصوصی نگه می‌داشت و معتقد بود زندگی‌نامه بیرونی اهمیت چندانی ندارد و آنچه اهمیت دارد پیوند شعر با زندگی درونی است. آثارش ترکیبی از تأمل فلسفی عمیق، زبان ساده و تصویرهای غریب است که خواننده را به مرزهای وجود و زبان می‌برد. ویژگی بارز شعر او، ترکیب تأمل متافیزیکی عمیق با سادگی ظاهری است. او از تصاویر روزمره آغاز می‌کند اما آن‌ها را به ابعاد نامعمول و هستی‌شناختی می‌کشاند؛ سکوت، آینه، بازی، نامنم و پوچی از موتیف‌های تکرارشونده‌اند. منتقدان شعرش را «شعر شک» یا «شعر لحظات مطلق» خوانده‌اند و آن را با اندیشه‌های هایدگر، خلق‌گرایی هومدرو و فشرده‌گی مالارمه مقایسه کرده‌اند. در مجموع، شعر خواروز کمتر «گفته» می‌شود و بیشتر «فرخ می‌دهد»؛ تجربه‌ای زبانی که هم شدت حیاتی دارد و هم به خلأ و سکوت نزدیک می‌شود.

در ادامه شعری از این شاعر را می‌خوانیم:

یک پله

میان من و سکوت مانده است

و من هرروز

از آن پلین می‌روم

تا شاید

به خودم نزدیک‌تر شوم



دبیر صفحه شعر:

محمد شیرازی

Hachnavard@gmail.com

مخاطبان گرامی، شما می‌توانید اشعار خود را به شماره ۰۹۳۲۲۳۳۸۵۱ ارسال کنید تا پس از بررسی، در صفحه شعر روزهای چهارشنبه کار شود.



آسمان را زیر و رو می‌کنم
از سرخشم
ستاره‌های لوسه که مدام چشمک می‌زنند
در سطل می‌ریزم
ماه خودم را پیدا نمی‌کنم
تو کجایی؟

رضا
چایچی

محسن بیدواری

تصادف زیبایی هاست
اینگونه که
پروانه‌ها
به اشتیاق رنگ شمشت
به شیشه ی عینک می‌خورند.

فرخنده حاجی زاده

به صورت رشدنیافته
حفظ شده‌ام
چشم بیندم
پروانه‌های بالغ
از پله‌ای اطلسی خود
خارج خواهند شد

سریا داودی حموله

به درخت بر می‌گرم
کلمه
پر از قناری است
نصف تا را از خودم کم می‌کنم
نیمه ی دیگر
هر که باشد
یک حرف بیشتر از شنوایی ام ندارد!

سریا داودی حموله

از راهایی که در اکتبر جمع می‌شوند
تا دردهای رود
که تنه‌گ را می‌ترساند
بنفش را
از هر جهت که بخوانی
سرخ‌ی جهان سرطانی‌ست

م. مویید

خوشه‌چینی دستم از گنجشکان
خوشه‌چینی گنجشکان از کبوتران
خوشه‌چینی کبوتران از ماکیان
خوشه‌چینی ماکیان از دستم
ستارگان و ماه
ماهان و خورشید
خورشیدان و نور سیاه
چرخش مهریانی
فرایند بخشایشی ذات

رسول یونان

تو بی‌بید بودی اما،
ما فراوان بیهوده.
و تلخی قصه از اینجا آغاز می‌شد
از ما گذشتی
مثل ماه از پنجره‌های تاریک
تو همه چیز ما بودی و
ما هیچ چیز تو نبودیم!

محمدعلی حسبلو

کلمه‌ای که به سراغم نیامده‌ای
اکتوب کلمه‌ای دیگری شد‌ای
چون آرزویی نامعلوم
فرو رفته‌ای در فرازهای ذهن
یادم می‌آورد
یادت می‌آورد
و بادی بی‌سو
از میامان می‌گذرد
می‌پرسی: کدام شاعر؟ در کدام جادو و کلمه؟
و جواب می‌آید: در کلمه‌ای که خلق نشده است!

ابوالفضل مومنی

تو بخوان
به نام صورت
که سمت گریان چشم بود
سپیدی ماه
و قطره قطره سیاهی
به شب بامداد می‌ریخت

سینا ستجری

یک
خانه‌ی پدری؛
کاغذی مجاله در کشو
بازش نمی‌کنم.

دو
بامداد پاییزی
از مه بیرون می‌زنند
شلال گیسویی

سه
از پس سال‌ها
به خانه برمی‌گردم؛
سیب‌های پلاسیده

چهار
کلبه‌ی جنگلی؛
گرد شعله‌ی شمع
انجمن حشرات

پنج
شب بهاری
رو بر می‌گردانم
کسی نیست

شیدا فرازمنند

به من فکر کن
به جنازه‌ای که با چشم باز
کنار تمام دوست‌داشتن‌ها
کنار انبوهی از دود و فریاد
کنار حاشیه‌هایی ناامن
ایستاده.

به من تلفن کن
به زنی
کنار پنجره‌ی منتظر
کنار آتش‌گونی رازهای نشست.
همه‌چیز
باور کن
قرار نیست همان‌گونه بماند.
تمام زندگی را
در خاکستری دود نبین.
درها و پنجره‌ها ساخته شده‌اند
که روزی باز شوند.

هرمز علی پور

از کوه نمی‌توان خواست
این را که از من می‌خواهی
گیاهان اعماق البته با پلک تو نسبتی دارند
من اما دیواره
به حرارت حرف‌هایی
نیاز خواهم داشت
به سبیل خفته در رگ ایرها
فکر نمی‌کنم مثل این که کسی
پیش از این که بلند شود
صدای دیوانگی باران‌ها

آیدا برنو

شب
با برگ‌های افتاده از شانه‌ی باد
به اتاقم می‌آید
از پنجره
دستش را دراز می‌کند
سمت نام تو.
من
چراغی روشنم
در آستانه‌ی خاموشی
ایستاده‌ام.
اگر برگردی
تمام تاریکی را
از نو معنا کنم.

حامد بشارتی

از راهی که خرماپزان می‌رسید
از راهی که غبار می‌گذشت
از مزارع نیشکر
در ذهن کارگران عبور می‌کردیم
ما زخم‌های بسیاری بودیم
در قطار خرمشهر به تهران
دو زخم در یک کوبه
به یکدیگر نگاه می‌کردیم
سکوت از مراتب زخم است
این را بر دیوار ایستگاهی حوالی اهواز نوشته بودند

رویا الفتی

هیاهوی روشنی سوسو
پیدا
پنهان
این قواره‌ی کوه
در رویت توری باد
تنباهی خورشید و نورا
یک در میان چراغ ایوان‌ها در دامنه
پیرها در پادری
چوان‌رها در خواب
دورتر می‌شد ابری
در گرگومیشی سرخ و صورتی.

نرگس دوست

مرگ
پیراهن زن زیبایی را پوشید
به خیابان‌ها آمد
و پشت چراغ قرمز
به مسافران آثار تعارف می‌کرد!

حامد پورشعبان

این کشتک‌های اخبار
با فرورختن صدای ما
تابستان
خشک شده
در گلویم
و دهانم پر از سکوت کلماتی‌ست
که می‌خواهد
به صورت زمین
مشت بیندازد.

محمدی اردهالی

آن کلمه‌ی دردناک را گفت
ساکت شدم
از اتاق بیرون رفتم
سه سال بعد
برگشتم
همان‌ها رفته بودند
کلمه آنجا بود

الیاس علوی

ما هر دو مردگانیم،
تنها تو نفس می‌کشی و من نمی‌توانم
اما وقتی دست‌هایت را در آب می‌شوئی
نفست بند می‌آید.
که مقتول توانم.